

ویرجینیا وولف می ترسد؟»

من نمی دانم دیگران چگونه روزی به خواندن آثار ویرجینیا وولف رغبت پیدا می کنند. حتماً دلایل خوبی برای این کار دارند. قضیه من فرق داشت. ده دوازده ساله بودم و پدر و مادرم برای شنیدن موسیقی جاز از خانه خارج شده بودند. من از فرصت استفاده کردم و برای تماشای تلویزیون به اتاقشان رفتم و صدای تلویزیون را تا جای ممکن پایین آوردم تا مبادا پدر و مادرم به هنگام برگشتن غافلگیرم کنند. فیلم آن شب زود نظر مرا به خود گرفت. زن و شوهری در یک عمارت بزرگ مدام مسکرات می نوشیدند و به همدیگر زشت ترین ناسزاها را می گفتند. آن زوج مرا به یاد پدر و مادر خودم و دعوای همیشگیشان می انداخت. بیشتر دقت کردم. یک آن به فهرست برنامه های تلویزیون نگاهی انداختم. عنوان فیلم این بود: «چه کسی از ویرجینیا وولف می ترسد». یک نفر بود به اسم مارتا و یک نفر به اسم هانی. اما از ویرجینیا خبری نبود. هر چه گشتم از او اثری ندیدم. در هیچیک از لحظات فیلم وارد داستان نشد. نمی توانستم بفهمم که او در این ماجرا بالاخره چه کاره بود. هر چه چشم دراندم فایده نداشت. در تمام مدت فیلم از خود می پرسیدم که این زن لعنتی و احتمالاً ترسناک کیست؟ اما نمی توانستم علت غیبتش را بفهمم. با وجود این حتم داشتم که نقش عمده ای در فیلم دارد وگرنه عنوان فیلم را به اسم او اختصاص نمی دادند. بله، بی شک او علت کلیدی مشاجرات آن زن و مرد بود. در هر صورت می بایست در این ماجرا دخالت داشته باشد و من تردید نداشتم که با پیدا شدن او همه چیز آشکار و معلوم

می شد: علت فریادها و اشکهای آن زوج، علت دلشکستگیها و یأس قبیح آدم بزرگها. بی فایده چشم به صفحه دوختم زیرا در نهایت معما همانطور روی دستم مانده بود و من با احساس حیرتی زجرآور و یقین به وجود سرگشتگی دیگری در خود به رختخواب رفتم. همه چیز در همان حالت گنگ، مردّد و ناامید کننده پیشین مانده بود. آیا نیاز است تصریح کنم که نه ویرجینیا وولف را می شناختم و نه می دانستم که کلمه وولف به معنی گرگ است؟ از این رو حتی لحظه ای نیز به فکر شباهت عنوان فیلم و این آواز بازیهای کودکان «کی از گرگ بدجنس می ترسه؟» نیفتادم. فیلم به زبان اصلی بود و من چنان گرم خواندن و معنی کردن زیرنویسها بودم که متوجه این مطلب نشدم که در عنوان فیلم با کلمه ها بازی شده است. از طرفی، کلمه های پای صفحه (زیر نویسها) را به آواز نمی خوانند.

سالها بعد بود که درباره ویرجینیا وولف چیزهایی شنیدم. هنوز هم با یاد روزی که به این موضوع پی بردم لبخند می زنم: تمام این مدت تشویشم را در خود نهفته نگه داشته بودم، حال آنکه کلید مشکل من در اولین کتابفروشی سر راه یافت می شد. چقدر خنگ بودم. دیگر راز و سری در کار نبود و پس از آن تنها می بایست یکی از کتابهای او را می خواندم تا رمز داستان را کشف کنم. بالاخر می فهمیدم این زن که بود و چه چیز هراسناکی در خود داشت. اذعان می کنم که هنوز متوجه بازی با کلمات نشده بودم زیرا فیلم مایک نیکولز^۱ را از نو تماشا نکرده و نمایش ادوارد آلبی^۲ را نه دیده و نه خوانده بودم. نام ویرجینیا وولف آشکار و شفاف در ذهن من طی تمام این سالها با واژه ترس مرتبط مانده بود و شاید امروز نیز با آنکه می دانم موضوع از چه قرار است هنوز هم مانده باشد. به هر حال هنگامی که خانم دلاوی^۳ را خریدم (زیرا دنبال راه من^۴ می گشتم...) حتم داشتم که جواب سئوالی را که مدتها بی پاسخ مانده بود خواهم یافت. من فهمیدم، آری، فهمیدم که چه کسی از ویرجینیا وولف می ترسد و این اکتشافات ناگهانی گواهی است بر این مطلب که گاه استدلال غلط به نتیجه درست ختم می شود. پاسخ سئوال من در مقدمه ای بود که آندره مالرو بر نسخه انتشارات جیبی نوشته بود. مالرو در شیوه ادبی نویسنده رمان غور کرده سخنان وی را در متنی طولانی که با این دو جمله آغاز می شود نقل می کند: «آیا زندگی اینچنین است؟» «آیا رمانها باید چنین باشند؟». هنوز یادم است که کتاب را به زمین می گذارم و در یک آن، به کشف درونی و فرح بخش رازی بزرگ که ناگهان بر ملا می شود، دست می زنم. تردیدی وجود نداشت مثل روز روشن بود. در تمام کتابهایی که می خواندم چه کسی به

1 - Mike Nichols

2 - Edward Albee

3 - Mrs. Dalloway

4 - My Way

این دو پرسش پاسخ می‌داد؟ چه کسی جرأت داشت به آنها پاسخ بدهد؟ تأکید می‌کنم «جرأت» و «چه کسی». امروز چه کسی شهامت آن را دارد؟ چه تعداد از هزاران هزار کتابی که چاپ می‌شود قصد دارند از آن چیزی که ویرجینیا وولف «سنتهای کهنه» می‌نامید پا فراتر نهند؟ سنتهایی که دیروز از آن بورژواها بود و امروز از آن تاجران است و هستی و داستانسرایی را سامان می‌دهد. آری، آن روز من در نهایت پی بردم که چه کسانی از ویرجینیا وولف می‌ترسند و تعداد آنها کم نبود.



۸۸۹۵۲۵۳۴

۰۹۱۲۳۷۸۸۵۸۷

۰۹۳۲۹۳۸۲۶۴۹

نثر

وایسین شطحیات

اندره مالرو

موسیقی

هایدگر

رمان

سینما

احمد شاملو

...

جلال آل احمد

اسطوره

و پرسش بنیادین

علیرضا مشایخی

عکس

...

نشر شیر

نشر شیر

نشر شیر

نشر شیر

نشر شیر

نشر شیر

11111111111111111111

11111111111111111111



رسانی و مطالعات فرهنگی
انجمن